

دیدگاه‌های لیبرال خواهد بود و در غیر این صورت، چنان پیشرفت و گسترشی در کار نخواهد بود. کتاب از شش فصل تشکیل شده که نویسنده در دو فصل نخست به بررسی اصالت مفهوم حقوق بشر و سپس جایگاه آن در دین اسلام می‌پردازد. سه فصل بعدی کتاب به بررسی موردی در جوامع مصر و تونس اختصاص دارد. در فصل ششم، نویسنده به بررسی امکان پیشبرد حقوق بشر در جوامع اسلامی با توجه به تجربه جوامع مصر و تونس در چارچوب دیدگاهی می‌پردازد که وی آن را لیبرالیسم اسلامی می‌خواند. در زیر به طور مختصر به محتوای هر یک از موضوعات عمده کتاب اشاره می‌شود.

حقوق بشر و اصالت

فحوای بحث این فصل بر سر موقعیت طرح مفهوم حقوق بشر است. نویسنده بر این باور است که قانون طبیعی منبع الهام بخش حقوق بشر بوده و در گذر زمان به گسترش آن کمک کرده است، اما مسیحیت این قانون را روزبه‌روز محدود کرد. دامنه این محدودیت تا آنجا پیش رفت که قانون طبیعی به استقلال

اسلام، حقوق بشر و لیبرالیسم

Katerin Dalacoura, *Islam, Liberalism, and Human Rights*, London: I.B. Tauris, 2003, 238 p.

سیروس فیضی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل

مقدمه

کتاب اسلام، حقوق بشر و لیبرالیسم، پژوهشی علمی در مورد جایگاه حقوق بشر در اسلام و لیبرالیسم است. نویسنده در خلال مباحث کتاب، رابطه حقوق بشر را با هریک از دو مکتب اسلام و لیبرالیسم بررسی می‌نماید و ضمن آن، وجود پیوند میان دین و حقوق بشر و ارزشهای لیبرال را در چارچوبی دموکراتیک مورد تأیید قرار می‌دهد. درحقیقت، نویسنده در نظر دارد این موضوع محوری را پیش بکشد که در چارچوبی دموکراتیک و بر مبنای ارزشهایی همچون مدارا، اختلافات میان دین و حقوق بشر قابل حل است و در این مسیر حقوق بشر می‌تواند پیشرفت نماید. با این حال، وی به‌طوردایم تأیید دارد که این چارچوب لزوماً متأثر از

فردی و اعمال آزادانه حقوقش منجر نشد. در این میان، دین مسیحیت اگرچه نوعی نابردباری را شایع نمود اما نویسنده یادآوری می‌نماید که مفهوم حقوق ابتدا بر اساس دین شکل گرفت.

در چنین موقعیتی، سنت روشنگری به میان آمد و به تکمیل قانون طبیعی پرداخت. روشنگری با بالا بردن ارزش آزادی انسان بر ایمان مسیحیت تلاش کرد تا سلطه قانون مذهبی و کلیسا را بر جامعه فرو کاهد و از این رهگذر، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز مردم را با عقاید مختلف ممکن سازد. به این ترتیب، نوعی تعارض میان دین و روشنگری به وجود آمد. این تعارض بزرگ بود زیرا در مسیر سنت روشنگری، تنها جامعه‌ای می‌توانست لیبرال باشد که در وهله نخست سکولار باشد. از دیدگاه نویسنده، در این میان، مفهوم «خرد» به عنوان وجه مشترک همه انسانها می‌تواند راه حل مناسبی برای این تعارض باشد. اما وی بی‌درنگ یادآور می‌شود که اگر اصالت خرد را به شکلی که در روشنگری وجود دارد بپذیریم، دیگر نمی‌توان به توافقی اصولی مورد حقوق بشر در جهان چندفرهنگی

دست یافت؛ زیرا از دیدگاه روشنگری، هیچ چیز حقیقت ندارد و حقیقت به خودی خود وجود ندارد. حتی اندیشه پسا مدرنیسم هم با هدف رهایی انسان از طریق کنار زدن نظریه‌های دانش، بر بساخته بودن واقعیت و حاکمیت انسان تأکید دارد. به این ترتیب، در حالتی که قانون طبیعی و حقوق بشر مجزا از دین هستند، برای توافق بر سر حقوق بشر ابتدا باید بر سر بنیادهای فلسفی توافق نمود. نویسنده در حل این تعارض پیش نمی‌رود و تنها به این بسنده می‌کند که با پذیرش تلازم دین و علم را در چارچوب مباحث اخلاقی و بازاندیشی در سیر تاریخی فرهنگ غربی که با تحقیر دیگر ملت‌ها و ادیان ملازم است، می‌توان با این مشکل کنار آمد. جان این کلام را می‌توان در اعتقاد به «بردباری» خلاصه نمود که به باور دلاکورا مبنای اعتقاد به حقوق بشر است.

در گسترش حقوق بشر، یک بعد بحث، دولت است. از این جهت، این مسئله که رابطه جامعه و دولت به چه صورت است و اینکه دولت چگونه می‌تواند ضامن حقوق بشر باشد، بسیار مهم است. به باور دلاکورا، در حالی که اندیشه طرفداری دولت

از حقوق افراد چندان قابل اتکا نیست اما چاره‌ای نیست جز اینکه بپذیریم که دولت مطابق اندیشه‌های لیبرال باید بی طرف باشد.

بحث مهم دیگر نویسنده در تعیین

مبانی حقوق بشر، نسبی‌گرایی فرهنگی است. وی قویاً از مسئله نسبی‌گرایی فرهنگی حمایت می‌کند و بی‌درنگ پیشنهاد می‌کند که راه حل برای پذیرش نسبی‌گرایی فرهنگی هم بردباری است. دلاکورا مشروعیت نسبی‌گرایی فرهنگی را در اهمیت واکنش بقیه جهان نسبت به امپریالیسم، نگرش نخوت‌آمیز جوامع غربی آمیخته با توجیحات لیبرالی می‌داند. وی به نگرش نویسندگان غربی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ مبنی بر شأن پایین جوامع غیرغربی نسبت به جوامع غربی اشاره می‌کند و نتیجه می‌گیرد که از آنجا که نگرش آنها جهان شمول نبود، نسبی‌گرایی فرهنگی که حاوی امنیت و آرامش است برای اجتناب از سوگیری فرهنگی ضرورت دارد. از نظرگاه وی، اگر اصل دموکراتیزه شدن در جهان را بپذیریم به ناچار باید حقوق بشری مورد اجماع اکثریت جهانیان داشته باشیم.

عمده دیدگاه نویسنده در توسل به مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی تحت تأثیر اندیشه‌های ادوارد سعید و میشل فوکو است.

اسلام و حقوق بشر

فصل دوم به بررسی دیدگاه اسلام در مورد حقوق بشر و میزان سازگاری این دو باهم می‌پردازد. در این فصل نویسنده موضوعیت لیبرالیسم را در اسلام بررسی می‌نماید. در بررسی مسئله حقوق بشر و اسلام، وی عمدتاً به دیدگاه بخشی از مسلمانان با عنوان مسلمانان لیبرال توجه دارد و بقیه گروه‌های اصل‌گرا و متعصب را در حوزه بررسی خود نمی‌آورد؛ چرا که اعتقاد دارد آنها با مفاهیمی که رابطه اصیلی با مبانی اسلام ندارند، توافق نخواهند نمود. وی برای ایجاد زمینه بحث خود در مورد سازگاری حقوق بشر با اسلام، پیشنهاد می‌کند که جای تقسیم جوامع به سکولار و غیرسکولار، خط تقسیم را بین دیدگاه‌هایی ببریم که به ارزش ذاتی افراد و حقوق لاینفکشان احترام می‌گذارند (حتی اگر این دیدگاه‌ها، دیدگاه‌هایی متافیزیکی و مذهبی باشند) و دیدگاه‌هایی که احترام

نمی‌گذارند. سپس مدعی می‌شود که تنها از این طریق است که می‌توانیم بین اسلام و حقوق بشر رابطه برقرار کنیم. اصولاً وی بر این باور است که برخی نگرش‌های اسلامی از حقوق بشر حمایت می‌کنند و ضرورتی ندارد به منظور حمایت از حقوق بشر، نگرش‌های مذهبی را رد کنیم. این بحث بر مبنای این استدلال ادوارد سعید است که نگرش غرب به جوامع اسلامی و عربی توأم با سوگیری و انحراف از واقعیت بوده است. از دیدگاه سعید، اروپایی‌ها از جامعه عرب و اسلام تصویری بد ارایه داده‌اند که در اصل ابزاری پنهانی برای به انقیاد درآوردن آنها بوده است.

وی سپس به طرح این ایده می‌پردازد که دین اسلام در ذات خود غیرلیبرال نیست و می‌تواند با لیبرالیسم آشتی‌پذیر باشد و این کار به ویژه از طریق اصول حقوق بشر که انتزاعی از ایده‌هاست شدنی است. به نظر وی، به جای طرح مداوم تفسیرهای غیرلیبرال از جوامع اسلامی، لازم است شرایط سیاسی و اجتماعی آنها را درک کنیم. از نظرگاه نویسنده، در جوامع اسلامی

رعایت یا عدم رعایت حقوق بشر موضوع یک اراده و انتخاب سیاسی است نه «جوهر» اصیل یک فرهنگ که ضرورتاً جوامع را شکل و تحت تأثیر قرار می‌دهد. در حقیقت، تحت تأثیر سوگیری، اصولی از مذهب برای بررسی انتخاب شده‌اند که اگرچه همه مسلمانان آن توافق دارند، ولی همگی [مسلمانان لیبرال] از آنها حمایت نمی‌کنند.

در مورد سازش میان اسلام و حقوق بشر، نویسنده معتقد است که با بازتعریف اسلام می‌توان چنین کاری را صورت داد نه با بازتفسیر که مشکلی را حل نمی‌کند. در این بازتعریف، وی دیدگاهی منطبق با مسلمانان لیبرال را در نظر دارد؛ چرا که به باور وی، اگر به بخش غیرلیبرال رجوع کنیم باید اعتراف کنیم که نظریه مذهبی اسلام و قانون شریعت هم در فهم‌های سنتی شان دربردارنده یا حامی حقوق بشر نیستند و در حقیقت، مفهوم حق^(۱) در مرکز عدالت اسلامی نیست بلکه تکلیف و اطاعت از خدا مورد تأکید است. وی در طرح خود برای سازش میان مفهوم حقوق بشر و اسلام، به دیدگاه‌های چند تن از نویسندگان اسلامی می‌پردازد. به عنوان

1. Right

نمونه، ابوالاعلاء مودودی، نویسنده مسلمان، بر آن است که در اسلام فرصت خلافت خدا برای همگان وجود دارد و دموکراسی در اسلام از همین جا شروع می شود. آن مایر از مودودی ایراد می گیرد که در دین اسلام اگرچه از حیث طبقه، نژاد و رنگ، تبعیضی وجود ندارد اما تبعیضهای جنسی و مذهبی وجود دارد. دلاکورا همچنین از نگرش رفسنجانی، رئیس جمهور پیشین ایران، بهره می گیرد که اعلام کرد «حقوق بشر از جمله مهم ترین موضوعات قضایی و تاریخی است که از آیات قرآن کریم الهام گرفته است.» همچنین وی از مجید خدوری، دیگر نویسنده مسلمان، یاد می کند که بر آن است که نابرابری زن و مرد و نهاد برده داری خلاف دیدگاه اسلام است. نویسنده مسلمان دیگر، عبدالعزیز ساچه دینا است که با الهام از مفهوم فطرت در قرآن بر آن است که «برابری اخلاقی اساسی همه انسان ها در سطح جهانی معادل مفهوم حقوق طبیعی است.» از نظر نویسنده، پیش شرطهای یک اسلام لیبرال از این قرار است: نخست، تمایز میان دو دیدگاه از اسلام که مطابق یک دیدگاه، اسلام مقدس، غیر قابل تغییر و

تعیین کننده جاویدان قوانین است؛ در حالی که مطابق دیدگاه دیگر، اسلام حتی بدون اینکه به «روح» ضروری اش لطمه ای بخورد قابل تحول است. دوم بحث اجتهاد است که می تواند هم لیبرال باشد و هم غیر لیبرال که لیبرالی بودن آن نیازمند انگیزه های لیبرالی است. سومین پیش شرط تفسیر لیبرال از اسلام این است که حقوق بایستی معطوف به خدمت به انسان باشد و باید از این رو، مطابق نیازهایش باشد. همچنین، وی دلایل تفاسیر غیر لیبرال در جوامع مسلمان را از این قرار می داند: وزن سنت فکری مذهبی و سیاسی در جهان اسلام زیاد است؛ خرد و عقل در این جوامع مسلط نشده است و نمونه آن به حاشیه رفتن معتزله است؛ و سرانجام، نبود سنت قانون گرایی است.

لیبرالیسم اسلامی

بررسی رابطه حقوق بشر و اسلام در کشورهای خاورمیانه محور بحث فصل ششم است. یافته های این بحث عمدتاً مستند به بررسیهای موردی فصلهای سوم تا پنجم است. وی همچنین، نوعی روش شناسی برای بررسی ابعاد لیبرالیسم اسلامی

است که ما نباید لیبرالیسم اسلامی را با لیبرالیسم یکی بدانیم؛ زیرا در این صورت، سکولاریسم که عنصر ضروری لیبرالیسم است نادیده گرفته خواهد شد. اما طیف گسترده‌ای از ایدئولوژیهای اسلامی می‌توان یافت که با لیبرالیسم رابطه دور و نزدیکی دارند. یک سر این طیف، جبهه نجات اسلامی الجزایر است که بخش تندرو محسوب می‌شود و یک سر دیگر آن، حزب رفاه ترکیه که بین آنها می‌تواند اخوان المسلمین اردن قرار گیرد.

در مصر و تونس، گروههای اسلامی در میان دیگر بازیگران سیاسی به سمت مواجهه با مسایل حقوق بشر و دموکراسی پیش رفتند. در برخی موارد، این ایده‌ها رد شدند؛ اخوان المسلمین مصر در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و جماعت اسلامی در مصر در دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰. در مواردی این ایده‌ها به صورت ظاهری پذیرفته شدند؛ اخوان المسلمین مصر در دهه ۱۹۹۰ و النهضه در تونس. در تونس و در میان برخی اسلام‌گرایان مرفقی، برداشت اسلام لیبرال در حال عملی شدن است. در بررسیهای موردی فصلهای سه تا پنج، نویسندگان بر آن

پیشنهاد می‌کند که سه عامل در تعیین آن مهم است: نخست، تصمیمهای سیاسی نخبگان حاکم راجع به اسلام و اینکه این حاکمان در جهت منافع خودشان به اسلام پرداخته‌اند یا برای تقویت مبانی دین؛ عامل دوم، ساختارهای اقتصادی دولت است که در این رابطه، مسئله این است که چگونه نظریه‌های اقتصادی به تأمین اجتماعی در یک کشور شکل می‌دهند؛ عامل سوم، نوع حمایت اجتماعی است که جنبشهای اجتماعی صورت می‌دهند. معنای این سخن آن است که اگر این جنبشهای اسلامی در نظام سیاسی اقتدارگرا و یا نظام اقتصادی غیر لیبرال پرورش یافته‌اند، این جنبشها هم غیر لیبرال خواهند بود. به بیان دقیق‌تر، حامیان اسلام چنانچه غیر لیبرال باشند، برداشت آنها از اسلام هم نمی‌تواند لیبرال باشد. از این رو، به باور نویسنده، اسلام‌گرایی یک پدیده سیاسی و اجتماعی است نه یک پدیده مذهبی یا فرهنگی و نقش اسلام در فرهنگ سیاسی، متغیری مستقل نیست.

به نظر وی، مهم‌ترین نکته در بررسی مسئله حقوق بشر در جوامع اسلامی این

نتیجه‌گیری و ارزیابی

پیش از هر چیز، تلاش محققانه نویسنده در بررسی رابطه میان سه موضوع اسلام، لیبرالیسم و حقوق بشر و تلاش برای یافتن راهی برای سازش، قابل تحسین است. این اثر اصولاً به موضوعی توجه می‌کند که کمتر چکش خورده و از این رو، مناظره علمی قوی هم حول آن شکل نگرفته است. در حقیقت، بیشتر تلاشهای علمی مربوط به این سه موضوع در جانبداری یک سوپیه و متعصبانه‌ای از اسلام و یا لیبرالیسم به نتیجه مطلوبی نینجامیده و از این رو، نتوانسته به شکل‌گیری گفتمانی سازنده برای این بحث کمک کند.

بررسی موردی نویسنده از جوامع مصر و تونس هم به نوبه خودیاری ارزشمند است و اهمیت کتاب را دوچندان می‌نماید. این امر همچنین نشان می‌دهد که نویسنده در پژوهش در مورد این حوزه از بحث در خاورمیانه تسلطی خاص دارد و دیگر اینکه فرضیه‌هایش را به خوبی بر حسب این آزمونها و بررسیهای موردی واری می‌کند. در همین رابطه، طرح مفهوم «لیبرالیسم اسلامی» و بسط آن از نیات بدیع‌کار

است که گرایش به سمت اسلام لیبرال بستگی به این دارد که با اسلام مخالف مواجه نشویم و برداشت دولتها هم در این زمینه مهم است.

اسلام‌گرایان تونس در وارد کردن حقوق بشر به فهمشان از اسلام، از هم‌تایان مصری‌شان پیشتر رفتند. در واقع، شرایط جامعه تونس سبب مطرح شدن یک گروه اسلام‌گرای مترقی شده است که این مسئله در خاورمیانه استثناست و مصر چنین گروهی ندارد. در مقایسه جامعه مصر و تونس، نویسنده بر آن است که دو جامعه متفاوت به دو نگرش متفاوت از اسلام انجامیده است. جامعه تونس از مصر لیبرال‌تر است. مطالعات موردی اساساً دو‌گزاره به هم مربوط، در مورد اسلام و لیبرالیسم پیشنهاد می‌کند: نخست اینکه سرنوشت لیبرالیسم در مصر و تونس بود که تحول اسلام را تعیین کرد؛ و دوم اینکه اسلام مشارکت مستقلی در فرایند سیاسی ندارد و نمی‌تواند به طور دقیق خلاف‌انگیزه لیبرال را توضیح دهد.

به شمار می آید.

به طور سر بسته، موضوع را رها می کند.

همچنین، طرح اینکه افراطی گری جنبشهای تندرو اسلامی و اصولاً بنیادگرایی اسلامی پدیده ای اجتماعی و سیاسی است، کوششی جالب در حل برخی تعارضات میان اسلام و لیبرالیسم است. اگر در یک گفتمان علمی، بر سر این موضوع توافق حاصل شود، آنگاه می توان انتظار داشت که حقوق بشر در مسیری که مورد اجماع جامعه است پیش

اشکال کسار در اینجاست که خود همین ملاحظات اخلاقی قابل تقسیم به ملاحظات اخلاقی دینی و عرفی است که مجدداً در برابر هم قرار می گیرند. همچنین، کسانی چون جک دانلی^(۱) هم که این بحث را بیشتر مورد مطالعه قرار داده اند، اصرار دارند که حقوق بشر به طور اصولی تنها در جوامع لیبرال گسترش می یابد.

برود. پیداست که در چنین حالتی، سنگینی کفه ترازو به نفع لیبرالیسم رقم خواهد خورد. البته این به معنای نفی اسلام نخواهد بود، بلکه صرفاً راه را بر اصول گرایان تندرو اسلامی که هدف آنها قبضه کردن حکومت به هر قیمتی تحت شعارهای اسلامی است، دشوار می نماید.

مسئله دیگر، بی طرفی دولت لیبرال در ترویج حقوق بشر از دیدگاه دلاکورا می باشد. در نقطه مخالف، جان رالز بر آن است که دولت لیبرال بی طرف نیست و راه حل بحث در این نیست که دولت را بی طرف بدانیم. مسئله اینجاست که دغدغه دولت لیبرال دفاع از حقوق است نه دفاع از «خوبی». رالز،^(۲) حقوق را هم بی طرف می داند و آن را حاصل اجماع جامعه به شمار می آورد؛ با این حال، پیشنهاد می کند که برای توازن میان آزادیهای لیبرال، جامعه یک سری ارزشهای متافیزیکی را مستقر نماید. در این رابطه، دانلی بر آن است که

در کنار این نقاط قوت کتاب، نویسنده اصرار زیادی بر رابطه سنت روشنگری و قانون طبیعی به عنوان دو حامی فلسفه حقوق بشر از یک طرف، و دین از طرفی دیگر دارد اما رابطه محکمی میان آنها به دست نمی دهد و با طرح موضوع ملاحظات اخلاقی

1. Jack Donnelly
2. John Rawls

لیبرالیسم خود یک ایدئولوژی است و نمی‌تواند بی‌طرف باشد. به نظر دانلی، نهادهایی که لیبرالیسم در جامعه تأسیس می‌کند، مروج نگرشها و اخلاق لیبرال هستند نه چیزی دیگر. از این رو، در حالی که این نظر دلاکورا مردود است، اصولاً

ملاحظات اخلاق لیبرالی مانعی برای فعالیت دین نیست؛ مگر اینکه محیطی محصون برای دین در نظر بگیریم که تقریباً خود به معنای سلب آزادی جامعه خواهد بود.

مسئله دیگر در بررسی این اثر، توسل فراوان به دیدگاههای سعید است. نگرش وی اگرچه در فهم سوگیری نسبت به جوامع اسلامی و شناساندن ماهیت امپریالیسم فرهنگی سودمند است، اما دیدگاه سعید در بسیاری

از موارد مبهم و متناقض است. به عنوان نمونه، سعید از یک طرف تحت تأثیر دیدگاه فوکوست و از طرف دیگر، با همین دیدگاهها

به دفاع از نگرش اسلامی و جامعه عربی می‌پردازد. مسئله این است که نگرش فوکو

در نقد غرب به وجهی نیست که نگرش اسلامی و عربی مورد نظر سعید از آن تبرئه شود. همچنین، سعید جامعه عربی مشخص و نگرش اسلامی خاصی معرفی نمی‌کند تا

بتوان در مورد آن داوری نمود. علاوه بر این، دیدگاه وی در مورد لیبرالیسم و انسان‌مداری نیز معلوم نیست و در حالی که از یک طرف آنها را به کار می‌گیرد، از طرف دیگر، به نفی فلسفه آنها که جهان اسلام را به سلطه خود در آورده است، می‌پردازد.

